



ISSN: 2980-9614

*Rational Explorations*  
Vol. 2, No.2, Autumn2023



---

## **Analysis and study of love in Plato's philosophical system**

zeinab darvishi\* <sup>1</sup>, farajollah barati <sup>2</sup>

<sup>1,2</sup> Assistant professor of the Department of Islamic education, Ahvaz Branch, Islamic Azad University, Ahvaz, Iran.

---

### **Article Info**

### **ABSTRACT**

---

**Article type:**  
**Research Article**

**Received:**  
**25/10/2023**

**Accepted:**  
**8/12/2023**

*Man is a two-dimensional being that in the natural dimension has needs of seeking the truth and considers truth to be the most beautiful category in the universe and this beauty makes man fall in love with himself and gives meaning to his life and evolves when he reaches the true lover, so the proposition Love has long been the focus of researchers and writers, because it is one of the motivating and driving forces of human beings. The present research, with an analytical method and document study, seeks to answer this question: "What is Plato's analysis of love and the relationship between love and beauty?" What is cosmology and human excellence?" Love in various works of scholars and thinkers of different sciences and in philosophy from the perspective of Western and Eastern philosophers, including in the works Plato has been examined and theories about the nature of love, its connection with beauty, the role of love in cosmology and creation, the role of love in philosophical tendencies and the role of love in the advancement and education of man have been discussed. Plato believes that the core of creating love is man's tendency towards beauty and perfection, and beauty is divided into inner and outer beauty, and he considers any kind of evolution and perfection as beauty, therefore, in many cases, he interprets love as beauty, and philosophers introduces them as lovers because they seek the truth.*

**Keywords:** Love philosophy Plato beauty existence creation

---

**\*Corresponding Author: zeinab darvishi**

**Address:** Assistant professor of the Department of Islamic education, Ahvaz Branch, Islamic Azad University, Ahvaz, Iran.

**E-mail:** zb\_darvishi@yahoo.com

---



ISSN: 2980-9614

فصلنامه علمی

کاوش های عقلی



## تحلیل و بررسی عشق در نظام فلسفی افلاطون

زینب درویشی\*، فرج اله براتی<sup>۲</sup>

۱،۲- استادیار گروه معارف اسلامی، واحد اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی، اهواز، ایران.

### اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

دریافت:

۱۴۰۲/۸/۳

پذیرش:

۱۴۰۲/۹/۱۷

انسان موجودی دو بعدی است که در بعد فطری دارای نیازهایی از حقیقت طلبی است و حقیقت را زیباترین مقوله عالم هستی می داند و این زیبایی انسان را عاشق خود نموده و به زندگی او معنا می بخشد و با رسیدن به معشوق حقیقی تکامل می یابد لذا گزاره عشق از دیرباز مورد توجه پژوهشگران و نویسندگان بوده است چرا که یکی از نیروهای مشوقه و محرکه انسان به شمار می آید پژوهش حاضر، با روش تحلیلی و مطالعه اسنادی، در پی پاسخ به این سؤال است «تحلیل افلاطون از عشق چیست و ارتباط عشق با زیبایی، جهان شناسی و تعالی انسان چه می باشد؟» عشق در آثار مختلفی از علما و اندیشمندان علوم مختلف و در فلسفه نیز از منظر فلاسفه ی غرب و شرق از جمله در آثار افلاطون بررسی شده و نظریاتی در مورد ماهیت عشق، ارتباط آن با زیبایی، نقش عشق در جهان شناسی و خلقت، نقش عشق در گرایشات فلسفی و نقش عشق در تعالی و تربیت انسان پرداخته شده است.

افلاطون معتقد است که هسته اصلی ایجاد عشق گرایش انسان به زیبایی و کمال است و زیبایی به زیبایی درون و بیرونی تقسیم می شود و هر نوع تکامل و کمال را زیبایی می داند بنابر این در بسیاری از موارد از عشق به زیبایی تعبیر می کند و فلاسفه را به دلیل اینکه طالب حقیقت هستند به عنوان عاشق معرفی می کند.

کلیدواژه: عشق، فلسفه، افلاطون، زیبایی، وجود، خلقت

۱- مقدمه

عشق بعنوان یکی از جذاب ترین پدیده ها برای بسیاری از انسانها است و از همین رو اکثر اندیشمندان در این باب سخن گفته اند. کتاب های متعدد، داستان ها و رمان و ادبیات سراسر از موضوعات عاشقانه و یا پرسش در مورد چیستی این پدیده بوده است. اما به طور کلی سه دیدگاه پیرامون عشق همواره تا امروز مطرح است.

نگاه اول عشق را به منزله ی پدیده ای فرا مادی و روحانی، که در روح انسان شکوفا میشود. نگاه دوم عشق را پدیده ای وابسته و محدود به رابطه جنسی و نیازهای جنسی و نگاه سوم عشق را ترکیبی از نیازهای روحی روانی، احساسی و جنسی میدانند. اما از نقاط اشتراکی که در گفته های نویسندگان و فلاسفه می توان اشاره کرد، قدرت حیرت انگیز عشق است. قدرتی که توان هر کاری را به عاشق یا علیه او می دهد.

از نظرگاه افلاطون عشق با زیبایی ظاهری آغاز می گردد. محب هر چند ابتدا از مشاهده شیئی زیبا یا انسانی نیکو منظر به او تعلق خاطر پیدا می کند. اما رفته رفته از این تعلق رها می شود چرا که تعداد شیئی زیبا یا انسان نیکو منظر بسیار زیاد است، در نتیجه او قادر نیست از میان این همه زیبایی یکی را انتخاب کند. پس از زیبایی جسمانی به زیبایی روحانی، یعنی فضایل و مکارم انسانی تعلق خاطر پیدا می کند. او از این مرحله نیز برگشته به سوی زیبایی اخلاقی و اجتماعی که در عرف و اعمال نیک خود را می نمایانند گرایش می یابد. در مرتبه بعدی، تحصیل علم و معرفت آموزی انسان را از تأمل بر مصادیق خاص زیبایی، اعم از جسم و روح و جامعه، فراتر می برد. این منزل که چهارمین مرتبه است در نهایت به این آگاهی ختم می شود که زیبایی مطلق در جهان است که حسن و جمال را به صورت لا یتغیر و لایزال در خود دارد.

زیبایی مطلق یکی از صور و نمونه های مثالی در اندیشه ی افلاطون است. به همین منظور ما خود را ناگزیر دیدیم که در فصل افلاطون شمه ای کوتاه درباره نظریه ی ایده بگوئیم و گمان

ما بر این بود که اشاره‌ی اجمالی بتواند زمینه ساز درک بهتری از منظور افلاطون باشد. در نظریه عشق افلاطون دو ویژگی اصلی را می‌توان از هم تمیز داد: اول اشتیاق روح برای اتحاد با محبوب است که در اینجا زیبایی مطلق همان محبوب است معنی می‌دهد؛ و دوم فرایند عقلانی عشق است. گرچه عاشق افلاطونی راه خود را از رهگذر اشیاء مادی می‌گشاید، لیکن غایت محبت او مادی نیست بلکه نیل به کمال معنوی است. به رغم آنکه عامل تحریک و انگیزتن عاشق عاطفه و احساس اوست، آنچه او را به سر منزل چنین کمالی رهنمون می‌کند عقل معرفت آفرین است.

اروس افلاطونی در اصل بیش از هر چیز عشق به علمی نورانی و مجرد است. اروس گذشته از آنکه عامل انگیزاننده‌ی رسیدن به خیر محض یا خداوند است، ویژگی او می‌تواند افزون طلبی و زیاده خواهی او باشد.

شیخ اشراق در وجه اشتقاق عشق می‌گوید "عشق را از عَشَقَه گرفته اند" تمثیل عشق به گیاهی پیچنده و شیره از درخت اصلی مکنده، طرز تلقی او را از ماهیت عشق به قدر کافی روشن می‌نماید. "و عشقه همان گیاهی است که در باغ پدید آید و در بن درخت، اول بیخ در زمین سفت کند، پس سر بر آورد و خود را در درخت می‌پیچد و همچنان می‌رود تا جمله درخت را فرا گیرد، و چنان کشد که نم در میان درخت نماند و هر غذا که بواسطه آب و هوا به درخت می‌رسد به تاراج می‌برد تا آنگاه که درخت خشک شود" (سهروردی، ۱۳۸۰، ص ۲۷۲)

به هر حال از هر نویسنده و هنرمند و ادیبی گرفته تا فلاسفه، همگی در باب عشق نظری داده اند. که ذکر و توضیح تمام آنها، بخصوص فلاسفه در این مطلب مقدور نیست. و هر کدام نیازمند توضیح مجزا هستند. اما از مهم ترین کسانی که به تفصیل و جامع در مورد عشق با نگاه فلسفی به نظریه پردازی پرداخته است افلاطون است که در ادامه به طرح نظریات ایشان می‌پردازیم.

#### بررسی عشق در فلسفه افلاطون

افلاطون در رساله لیسیس (یا دوستی) به مقوله دوستی و عشق پرداخته است همچنین در رساله ضیافت به این مسئله پرداخته است. در این رساله سقراط افلاطون در گفتگو با گروهی

از جوانان شهر آتن، «دوستی» را دوستی را مورد بحث قرار می دهد و در رساله فایدروس پیرامون مقوله دوستی و عشق مطالبی آورده است.

افلاطون در این دو رساله (یعنی در ضیافت و فایدروس) «عشق» را در مورد بحث و بررسی قرار داده است. دیدگاه او در رابطه با دوستی و عشق در راستای نظریات هستی شناسانه و معرفت شناسی او می باشد. از منظر ایشان، دوستی با «کارایی» و عشق با زیبایی پیوند دارد. او عشق واقعی را تنها عشقی می داند که از مجاز بودن بگذرد و به زیبایی حقیقی برسد. او هر عشقی غیر از عشق حقیقی را ملزم می داند که برای تبدیل به عشق حقیقی مسیری را باید طی نماید.

افلاطون مهم ترین مقوله ای که عشق حقیقی را از دیگر عشق ها جدا می سازد دوری از امیال بشری می داند. او می گوید عشق های جسمانی خود را در فرزندان باز تولید می نمایند ولی عشق های حقیقی تنها در زیبایی دوباره آفریده می شوند. افلاطون دوستی و نیاز و کارایی را با هم پیوسته می داند و لذا آن را پایین تر از عشق می داند. افلاطون گرچه برای دوستی اهمیت ویژه ای قائل است و اهمیت آن را برابر با اهمیتی که افراد به چیزهای بسیار مورد علاقه خود می دهند می داند و دوست را به هر ثروت دیگری ترجیح می دهد اما او تعریف مشخصی از دوستی ارائه نداده است و می گوید هنوز نتوانستیم کشف کنیم چه کسی را می توان دوست دانست. او ویژگی کارایی را برای دوستی چنین تبیین می نماید که سقراط همراه دو دوست خود به گفتگو مشغولند تنها چیزی را شایسته دوست داشتن می دانند که به درد بخورد لذا بیان چپستی آن مشکل است او چیزی را به درد بخور می داند که فرد را به سوی کمال رهنمون شود و او را به آنچه باید باشد بیشتر نزدیک سازد. از آنجایی که دوستی ابزاری برای رهایی از «بد» می باشد لذا بین دو نفر که شبیه یکدیگر می باشند دوستی به وجود نمی آید زیرا هر آنچه را که هر یک دارند دیگری نیز دارد و هر آنچه ندارد دیگری نیز ندارد و برای رهایی از بدی نمی توانند به همدیگر متوسل شوند. لذا دوستی تنها میان کسانی حاصل می شود که نه خوب و نه بد می باشند.

از دیدگاه افلاطون، والاترین مرتبه عشق، عشق به خیر و معرفت و جمال الهی است که واصلان و چشندگان، آن را فضیلتی بر حق می بینند، نه از جمله فضیلت نماها، در نتیجه آدمی دوست خدا گشته، به رغم آنکه فانی است به جاودانگی می رسد. افلاطون در دیوتیما عشق را تنها به زیبایی و جستجوی آن می داند و البته باید به یاد داشت که حکمت همانا «زیباترین» است و از این رو «عشق، خود نیز عاشق و جستجوگر حکمت است». عاشق در پی آن است که زیبایی را به چنگ آورد. زیرا انسان به دنبال آن است که خوشبختی را بدست آورد و به همین خاطر می خواهد همیشه صاحب چیزهای خوب باشد. و بهترین راه برای آن تولید مثل و ولادت در زیبایی چه جسمی و چه روحی می باشد. و تنها زیبایی است که می تواند انسان را به روحانیت و جاودانگی برساند. چرا که عدم توازن، همواره با روحانیت در تعارض است و زیبایی با آن هماهنگ می باشد.

دیوتیما در ارائه آموزه های خود راجع به عشق، با شیوه ای سقراطی، به غرایز جنسی و کاربرد آنها می پردازد. از منظر او تمامی صورت های غریزه جنسی در طبیعت به میل تولید مثل و بقای نسل رهنمون می شود. او می پذیرد که «انگیزه نهایی تمایل جنسی شوق طبیعی موجودات فانی به جاودانگی است تمایلی که هیچ وقت به طور دقیق ارضاء نمی شود». (افلاطون، ۱۳۸۰، ص ۳۰۰) افلاطون با این نظر پیشرفت های بشری از قبیل دستاوردهای علمی و آفرینش های هنری را تلاش های خردی برای نیل به جاودانگی می داند. «راه های وصول به این جاودانگی از آن چیزی فراتر نمی روند که در فایده با وصف فضیلت معمولی و سیاسی توصیف می شود یعنی فضیلتی که غیر حقیقی است و انگیزه های آن نادرست هستند». (همان/ص ۳۰۴). افلاطون مراحل از عشق جسمانی را ترسیم می کند که بی شباهت به مراحل سیر و سلوک نیست. او عشق مردان را لازمه دست یابی به عشق راستین که همانا درک صورت مثالی عشق است می داند و زایشی که از عشق مردان حاصل می شود را بسیار برتر از زایش زن و مرد می داند. آموزه های اصلی افلاطون یا نتیجه ای که در میهمانی به وسیله افلاطون ناگهان بر ما مکشوف می شود تجلی عشق به صورت مثال زیبایی است «و این همان تجلی نهایی اسرار عشق است». (همان/ص ۲۹۸)

### رابطه زیبایی و عشق از دیدگاه افلاطون

افلاطون می‌گوید، عشق، عشق به زیبایی است و تنهایی شایسته عشق وستایش است. اومی گوید اروس از آن کهن ترین خدایان است. او عشق را به منزله شوق و طلب جاودانگی در اشکال گوناگون آن از طریق تولید و از راه آفرینش های هنری و فکری و یا از طریق اعمال شجاعانه می‌داند. او معتقد است عشق به عنوان حرکتی به سوی جمال اتم، به منظور سیر و تماشای آن در صافی ترین صورتش که روح پیش از پیوند با ماده و جهان حس بدان صورت آن را سیر و تماشا کرده بود. همچنین اعتقاد دارد عشق به منزله واسطه میان دو جهان می‌باشد. افلاطون به این اعتبار که به امکان شناخت زمینه وجود از طریق عقل نظری اعتقاد داشت عقل گرا بود. خدای او حقیقت غیر شخصی و نظری است که در عالم مثال بی حرکت نشسته و پرستندگان و ستایندگان را به او دسترسی نیست. چیزی است عینی و بیرون از روح انسانی که تنها باید چون کار هنری بی نقص به آن نگریست و آن را تحسین کرد. عشق که به خودی خود عنصری غیر عقلانی است فقط وسیله ای است برای رسیدن به تحقق حقیقت نظری.

از آنجائیکه فایدروس اروس را به عنوان خدای یگانه معرفی می‌نماید پوزیناس در جواب می‌گوید ما باید ابتدا مشخص کنیم کدام اروس منظور است که شایسته ستایش می‌باشد. زیرا ما دو آفرودیت داریم یکی آفرودیت آسمانی یا خدای عشق آسمانی که پدرش اورانوس است و مادر ندارد یعنی از مردی تنها پدید آمده است و کسی که عشق او آسمانی باشد تنها به پسران دل می‌بندد که هم خردمتر از زنان هستند و هم نیرومندتر از آنان می‌باشند و به همین جهت اگر دل به جوانی بندد که دارای جسمی زیبا نباشد ایرادی نیست چون زیبایی روح مهمتر از زیبایی جسم است. دومی آفرودیت جوان است دختر زئوس و دیونه، که در نزد ما به آفرودیت زمینی مشهور است. خدای عشق زمینی به دوست داشتن پسران قناعت نمی‌ورزد بلکه به زنان نیز دل می‌بندد و با تن معشوق مهر می‌ورزد نه با روحش و یگانه مقصودشان تسکین شهوت است. مرد بد یا عشق بد کسی است که تن را بیشتر از روح

دوست دارد، «بدیهی است که عشق او عشقی پایدار نمی تواند بود زیرا دل به چیزی بسته است که خود پایدار نیست. از این رو همین که شادابی تن معشوق پژمردگی آغازده آتش عشق نیز خاموش می گردد و عاشق کسی را تا آن دم می پرستید رها می کند و می گریزد و همه وعده ها و سوگندهای خود را از یاد می برد، ولی آنکه به روحی زیبا دل باخته است همه عمر بر سر پیمان خویش استوار می ایستد زیرا آنچه از او دل برده خود پایدار و جاودانی است». (افلاطون، ۱۳۴۳، ص ۱۸۳)

در عشق آسمانی معشوق باید به دنبال کسب فضیلت و خردمندی و تقوا، بنده وار کمر به خدمت عاشق بندد. در عشق سرسپردگی اصل است. و از آن طرف عاشق نیز باید تمام تلاش خود را برای افزودن دانش و خرد و فضیلت معشوق بیفزاید. فایدروس و پوزانیاس هیچکدام درباره فضیلت چیزی نمی گویند فکر می کنند می دانند فضیلت چیست. اروس زاده حیرت و آرزوی ما بعدالطبیعی آدمی به کمالی است که طبیعت فردی هرگز به آن دست نمی تواند یافت. (همان، ص ۸۲۷)

انسان در آرزوی آن چیزی است که متعلق به اوست. اگر ما روزی از عشق راستین بهره یابیم و هر کس معشوقی را که نیمه دیگر او و متعلق به اوست بدست آورد و به طبیعت نخستین خویش باز گردد همه آدمیان نیکبخت خواهند شد. (همان، ص ۱۹۳)

افلاطون همان بحث متعلق به یکدیگر بودن را که در لیزیس مطرح کرده است اینجا دوباره مطرح کرده است. «عشق تنها غریزه ای جسمانی و میل شهوی نیست بلکه آرزوی ایجاد روحی است که در نهاد آدمی وجود دارد و منشأ محدودیت طبیعت آدمی است، و آدمی را بر آن می دارد که از طریق یکی شدن با دیگری از محدودیت خود رهایی یابد. نیروی اروس سوق دادن ارواح آدمیان به یکدیگر است. (همان، ۱۰۳)

آگاتون سخن خود را با ایراد بر سه خطابه قبلی بیان می کند. هیچ یک خدای عشق را نستودند بلکه درباره نعمت هایی که می توان بدست آورد سخن گفتند. ایرادی که سقراط تایید می کند. اروس از همه خدایان نیکبخت تر است چون زیباتر از همه خدایان است دلایل زیبایی اروس این است که سبک پای است و در هر دل مهربانی جای می گیرد. اروس دارای اندامی زیباست که عشق را با زشتی سازگار نیست. در حقیقت اروسی که آگاتون تصویر می کند



تصویر خود اوست. آگاتون بعد از بیان زیبایی اروس فضایل او را می‌شمرد. بزرگترین فضیلت خدای عشق عدالت است و بعد خویشتن داری و شجاعت و دانایی و خردمندی. و اینکه وقتی اروس پدید آمد « همه خدایان و آدمیان دل به زیبایی باختند و عشق به زیبایی منشأ همه خوبیها در جهان خدایان و آدمیان گردید. (همان، ۱۹۷)

هر کس که بخواهد خودش یا به راهنمایی کسی راه عشق را بییابد چاره‌ای ندارد جز این که از عشق زمینی آغاز کند اول یک تن زیبا بعد دو تن و بعد تن‌های زیبا و از تن‌های زیبا به کارهای زیبا و از کارهای زیبا به دانش زیبا و در پایان به آن شناسایی برسد که موضوع عشق خود زیبایی است. وقتی انسان به خود زیبایی رسید همه زیبایی‌های دیگر را چون سایه‌ای از آن زیبایی می‌بیند.

افلاطون معتقد است که باید فراتر از آثار و فواید عشق به حقیقت نظر افکند از دیدگاه او عشق شیفته زیبایی است و فیلسوف همان عاشق است زیرا هدف فیلسوف و عاشق هر دو جستجوی نفس زیبایی است و در واقع زیبایی همان چیزی است که فیلسوف دنبال آن است و فلسفه و عشق سعی و تلاش برای رسیدن به زیبایی یا خوبی است. افلاطون را می‌توان بنیانگذار زیبایی‌شناسی دانست گرچه زیبایی‌شناسی محدود به افلاطون و یونان نمی‌شود بلکه انسان همیشه و از روز نخست دنبال زیبایی و زیبایی‌شناسی بوده و خواهد بود.

زیبایی‌شناسی از یک نظر ریشه در مفهوم وجود دارد. لذا اگر از زیبایی‌شناسی افلاطون سخن بگوییم بدون وجود نمی‌توان آن را تبیین نمود و بالعکس اگر از وجود سخن بگوییم اشاره‌ای به زیبایی‌شناسی نمی‌توانیم سخن ما ناقص خواهد بود.

رابطه زیبایی و وجود

افلاطون در آثار خود در سه جا مفهوم زیبایی را مورد بررسی قرار داده است

۱- در هیتاس بزرگ آن جایی که موضوع آن جستجوی حقیقت زیبایی است.

۲- در مهمانی آن جایی که موضوع آن عشق و زیبایی است که زیبایی را در رابطه با عشق

مطرح می‌نماید.

۳- در فایدروس آن جایی که موضوع اساسی آن بیشتر مباحث آن پیرامون حقیقت و زیبایی است.

اما در مورد اول هیپتاس بزرگ زیبایی با مفهوم وجود ارتباطی تنگاتنگ دارد و در واقع در اینجا سخن از اصل زیبایی است و پاسخ به این سوال که زیبایی چیست؟ هیپتاس در جواب این سوال به چیزهای زیبا اشاره می‌کند که عبارتند از دختر زیبا و جوان و دیگری چیزهای سودمند و زیبا و دیگری وشی ولذت. که افلاطون به او می‌گوید زیبایی چیزی است که به همه چیزهای زیبا تعلق بگیرد ولی هیچ یک از آنها نمی‌باشد.

افلاطون در میهمانی وقتی راجع به عشق سخن می‌گوید برای بیان حقیقت عشق از زبان یک زن به نام دیتوتیم می‌گوید و بیان می‌دارد که او بود که امور مربوط به عاشقی را به من آموخت. دیتوتیم عشق را اینطور توصیف می‌کند: برای او عشق نه بشر است و نه خدا، بلکه واسطه ای بین انسان‌ها و خدایان است و به اصطلاح یونانیان رایمون است.

چون نطفه عشق روز جشن زایش آفرودیت (خدای زیبایی) بسته شد لذا عشق شیفته زیبایی است در اینجا اولین رابطه عشق و زیبایی آشکار می‌شود زیرا هر دو همزمان با هم آفریده شدند. نکته دیگر در این بیان است که، عشق از سویی فقیر است چون مادرش تهیدست بود و از سوی دیگر چون پدرش پروس خدای جویندگی و تلاش بوده است همیشه در کمین زیبایی و خوبی است نکته این که فقر در اینجا به معنی نوعی آمادگی پذیرندگی است. لذا عشق حد فاصل دو حالت است آمادگی برای داشتن دانایی و زیبایی و رسیدن به آن. لذا عشق پیوسته بدنبال فلسفه است تا به آن هدف برسد. فلسفه امری بشری است و خدایان خودشان خرد می‌باشند. و فیلسوف یعنی دوستدار خرد. لذا کسانی که در نادانی به سر می‌برند چون در جهل مرکب اند به فلسفه نمی‌پردازند و کسانی که نیاز به دانایی ندارند نیز به سراغ فلسفه نمی‌روند. و تنها کسانی که فلسفه روی می‌آورند که مانند عشق در حالتی میانه به سر می‌برند زیرا خود یعنی سوفیا زیباترین چیزهاست. عشق نیز در حقیقت، عشق به زیبایی است پس ضرورتا عاشق فیلسوف است.

حاصل اینکه نوعی ارتباط عمیق بین عشق و زیبایی و همچنین زیبایی و فلسفه وجود دارد. و راه عشق و فلسفه یکی است و هدف فیلسوف و عاشق هر دو جستجوی زیبایی است و اینجاست که مفهوم وجود که موضوع فلسفه است با زیبایی یکی خواهد شد.

(<http://philosophyhouse.ir>)

#### رابطه زیبایی و حقیقت

افلاطون در این رابطه می گوید: هنگامی که با دیدار زیبایی این جهانی، نفس به یاد زیبایی قبلی می افتد دوباره بال و پر می گیرد و بی صبرانه در صدد پرواز می آید ولی از انجام پرواز ناتوان است لذا توجه اش به سوی بالا می باشد و به این جهان و امور آن توجه نمی کند و در واقع به نوعی جنون عشق دچار می شود و با دیدن زیبایی این جهان به یاد زیبایی قبلی می افتد دوباره بال و پر می گیرد و بی صبرانه در صدد پرواز بر می آید ولی از انجام پرواز ناتوان است لذا توجه اش به سوی بالا می باشد و به این جهان و امور آن توجه نمی کند و در واقع به نوعی جنون عشق دچار می شود و با دیدن زیبایی این جهان به یاد زیبایی حقیقی در چمن زار حقیقت می افتد و همیشه در فکر آن حقیقت است. لذا می بینیم زیبایی محسوس بدون وجود حقیقت بی معناست.

افلاطون نیز مدافع عقل است و معتقد به این امر که آنچه اصل و ماهیت امور را درک می کند تنها عقل است. در شناسایی علمی و درک حقیقت اشیاء به وسیله عقل متفکر و تصور عینی صحیح است که صورت حقیقی هر چیز را بدان گونه که هست نمایان می سازد و این عملی است که در درون آدمی انجام می گیرد. (افلاطون، ۱۳۸۰، ص ۱۳۱)

عشق و عقل زمانی که به مرتبه اعلا و به اوج خود برسند هیچ تضادی با یکدیگر نخواهند داشت و هر دو آدمی را به کمال حقیقی نایل خواهند ساخت. «پایان راه بر این عالم راستین و حکیم متاله وصول به عالم عشق است و عشق بدون معرفت و محبت تحقق نمی پذیرد. اکنون اگر بپذیریم معرفت پایه محبت و عشق است این واقعیت را نیز باید باور داشته باشیم که معرفت بدون عقل تحقق نم پذیرد و ناچار باید اعتراف کنیم که عشق با عقل به هیچ وجه

بیگانه نیست». (ابراهیمی دینانی، ۱۳۷۶، ج ۳، ص ۲۷) علم و حکمت از نگاه افلاطون در عین اینکه ورزش عقل است از سرچشمه عشق آب می خورد.

نقش عشق در جهان‌شناسی و خلقت در نگاه افلاطون

افلاطون هدف فلسفه را کشف واقعیت و حقیقت مطلق از راه دیالکتیک می دانست. او درصدد بود تا از طریق تفهیم و تبیین جهان‌شناسی، جهان آدمی (جامعه) را پایه ریزی کند و جامعه مطلوب آرمانی را تبیین نماید. افلاطون از طریق رویکردی فراتر از جهان برای تبیین جهان هستی پرداخت و بیانی سامانمند از جهان - به عنوان امری مستقل از انسان - طراحی نمود. در چنین طرحی باید جهان شناختی باشد یعنی شناخته و شناسانده تعریف شود. بنابراین در جهان‌شناسی افلاطون، هستی‌شناسی و بالتبع شناخت‌شناسی اهمیتی خاص دارد. افلاطون نظریه‌شناسایی خود را علاوه بر تمثیل خط از طریق «تمثیل غار» شرح داده و روشن ساخته است. افلاطون در تمثیل غار، زندانیانی را به تصویر می کشد که در غاری تاریک به سر می برند که نماینده اکثریت نوع بشر می باشند یعنی عامه مردم که زندگی خود را در حالت خیال و پندار می گذرانند، تنها سایه‌های واقعیت را می بینند و در عین حال قصد رهایی از زندان نیز ندارند اگر یکی از زندانی‌ها رهایی یابد و چشم خود را به روشنایی عادت دهد خواهد توانست در روشنایی آتش خود اشیاء محسوس را ببیند. ولی او هنوز راهی در پیش دارد و باید از غار به روشنایی آفتاب در آید و در جهان منور به نور خورشید واقعیات نامحسوس را دیده به عام و معقول عروج نماید. سرانجام با جد و جهد خواهد توانست خورشید را که مثال خیر، صورت اعلی و سرچشمه است نظاره کند. «به این ترتیب در نظر افلاطون واقعیت، یک امر معمولی نیست بلکه راه طویل و صعبی است که باید ما را به آن راهنمایی کنند و قدم قدم پیموده شود». (افلاطون، ۱۳۶۳، ص ۵۱)

افلاطون وجود محسوس را ناشی از بهره‌مندی از معقول می داند و لفظ وجود را بر معقولات اطلاق کرده است. جهان معقول نوع خاصی از جهان محسوس نیست و اگر درست ملاحظه شود بر حسب رابطه اش با خیر، امری است مستقل و مبتنی بر خویش. (ر.ک وال ژان، ۱۳۹۷، صص ۱۲۹-۱۲۸).

در نظر افلاطون، آن جهان اصل و حقیقت و این جهان تابع محض و وابسته به آن می باشد. افلاطون در نظریه خود اصالت را به مثل داده است نه اینکه واقعیت عالم حسی را نفی کند در دیدگاه او اگر چیزی اصل نبود الزاما چنین نیست که واقعیت نیز نداشته باشد. بسا امری که واقعیت دارد اما اصل نیست بلکه تابعی است از واقعیت دیگری که دارای صفت اصالت است. افلاطون با توجه به تبیینی که در جهان شناسی ارائه نموده است دنیای محسوس را عکس دنیای معقول می شناسد و جهان معقول را تنها از طریق مثال قابل تبیین می داند او خورشید عقل را همانند خورشید جهان محسوس به رسمیت می شناسد و آن را مبین نفس اشیاء و شناخت اشیاء می داند.

در دیدگاه افلاطون جهان شناسی و خداشناسی با هم پیوند خورده اند و با پیوند آن دو تفسیری از صانع به وجود می آید لذا در نظریه مثل او که در راس آن مثل ایده نیک قرار دارد که تنها از طریق عشق می توان به آن رسید هدف های مابعدالطبیعی و جهان شناختی نظام فکری او طرح می شود.

#### صانع و زیبایی

با توجه به روشن شدن نقش زیبایی در عشق و با توجه به اینکه از نگاه افلاطون زیبایی خمیرمایه و هسته ی اصلی پیدایش عشق است لذا از دیدگاه افلاطون جهان هستی به دو بخش اصلی و فرعی تقسیم می شود. بخش اصلی، مثل و بخش فرعی، همین جهان مادی است. البته در دیدگاه او جهان سومی هم وجود دارد که پیش از این دو جهان و فوق آنهاست و آن جهان الهی است. جهانی است بیرون از مثل و سایه ها و محیط بر آنها به خود ایستا و بایسته. از قرن نوزدهم دانشمندان به سبب افراط در توجه به جنبه علمی فلسفی یونان از جنبه دینی آن غافل شده و حتی این جنبه را صرفا نمادی ظاهری تلقی نموده اند. (یگر، ۱۳۷۶، ج ۲، صص ۸۱۶-۸۱۵ و ۹۴۹-۹۴۶).

افلاطون فیلسوفی است الهی، لذا با حذف جنبه های دینی از فلسفه یونان، فهمیدن فلسفه افلاطون کار دشواری است اظهارات افلاطون را در مورد خدا باید در نوشته های متعدد او

یافت. به عنوان مثال او در کتاب جمهوری به ایده نیک به عنوان «فرمانروای عالم معقول» حیثیتی خدایی می بخشد. (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۲، صص ۱۰۷۹ و ج ۱، صص ۴۳۶)

افلاطون در جای دیگری ایده نیک را «مبدأ نخستین» معرفی می کند و می گوید: «آدمی همین که در عالم معقول به دیدار ایده نیک نایل شد ناچار یقین حاصل می کند که در همه جهان هر خوبی و زیبایی ناشی از اوست. در عالم محسوسات روشنایی و خدای روشنایی را آفریده است و در عالم شناختی ها خود او مبدأ نخستین و حکمران مطلق است و حقیقت و خرد هر دو آثار او هستند. (همان، صص ۱۰۵۹-۱۰۵۸) او در نامه هایی که به دیونوسیوس می نویسد. آن «مبدأ نخستین» و «نخستین محبوب» را اینگونه معرفی می نماید: «همه چیزهایی که در این جهانند در خدمت آنچه والاترین چیزها و شاه جهان است قرار دارند و وجود همه آنها برای خاطر اوست و هم به علت اصلی همه چیزهای نیک است. (همان، ج ۳، صص ۱۸۲۸).

از سخنان افلاطون چنین برداشت می شود که او پیوند انسانها را با یکدیگر برای وصول به «نخستین محبوب» می داند. ایده نیک به همکاری و معاشرت آدمیان معنی و مفهوم می بخشد چرا که موجودی که به تن و روح زیبا و هماهنگ است زیباترین مناظر است و به راستی سزاوار عشق. (همان، ج ۲، صص ۹۱۳-۹۱۲).

افلاطون حتی علت دلبستگی ما به آداب و سنن و قوانین و اخلاق را نیز چیزی جز ایده نیک و زیبا فی نفسه - که او آن را همان خدا می داند - نمی شناسد. (همان، ج ۱، صص ۴۳۶-۴۳۵). چنانکه پیش از این اشاره شد افلاطون بالاترین فضیلت را نیز «تشبه به خدا» می داند زیرا همان طور که مکالمات کوچک افلاطون نشان داده پایه مشترک همه فضایل، «نیک فی نفسه» است تمامی این نوشته ها با پرسش درباره یکایک فضایل، در خدمت هدفی واحدند.

هدف افلاطون از نوشتن هر یک از فضایل این است که خواننده را به مبدأ نیک و زیبای فی نفسه رهنمون شود که به عنوان مبدأ خدایی هر وجود و هر تفکری را معرفی نموده است. افلاطون در تبیین پاسخ به این سوال که چرا صانع جهان را پدید آورده است به نظر روان شناختی و اخلاقی خود رو می کند و می گوید: صانع خداست، یکسره نیک و به دور از محدودیت ها. ساختار هماهنگ و معطوف به غایت صدر قائم به ذات را می بیند و می

خواهد آن را در جهان اشاعه دهد تا بدین وسیله نظم نفس خویش را در آن باز تولید کند. (آروین، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۱۶۰-۱۵۹)

افلاطون در بسیاری از مکالمات خود لفظ خدا را به کار نبرده است او تنها در جمهوری می گوید: «.....خدا از هر حیث در نهایت کمال است. عوامل خارجی نمی توانند در آن تغییری ایجاد کنند از حیث زیبایی و فضیلت در نهایت کمال است.» (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۸۸۶-۸۸۵). شاید یکی از دلایل اینکه افلاطون از بکار بردن لفظ خدا در مکالمات خود، خودداری نموده است این باشد که اساسا به کار بردن این لفظ چیزی به تعریف آن ایده نمی افزاید. در حالیکه جمله «خدا فقط منشاء آثار نیک است» ماهیت و فعالیت خدا را منطبق با ایده نیک به عنوان والاترین مقیاس ها می سازد.

نقش عشق در تعالی تربیت و روح از نگاه افلاطون

افلاطون می گوید: «عشق، عشق به زیبایی استوتنها زیبایی، شایسته عشق و ستایش است.» (فایدروس) در تعریف عشق داریم که طالب زیبایی و خواهان نیکی است. «عشق، عشق چیزی است و خواهان آن است، هر طالبی خواهان چیزی است که به آن نیاز دارد و آن را ندارد.» (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۴۲۲)

بنابراین اروس نه خوب است و نه زیبا. او حد وسط میان زشت و زیباست. عشق نیز چنین است، عشق حد وسط میان علم و جهل است. عاشق نه داناست و نه نادان. میان این دو حالت میانگینی وجود دارد و آن این است که «کسی اعتقاد در دست داشته باشد ولی نتواند علل و دلایل درستی آن را بیان کند.» (همان، ج ۱، ص ۴۲۵ و برن ۱۳۶۳، ص ۱۳۴) برخی می گویند «عشق و عاشق به دنبال غیر دیگر خود است.» (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۱، صص ۴۱۲-۴۱۶ و ۴۳۰)

اما دیوتیما به سقراط و افلاطون گوید، مقصود عشق نه نیمه است و نه تمام آن، مگر آن که نیمه یا تمام، نیک باشد او در جهت تایید و تحکیم رای خود افرادی را مثال می آورد که به بریدن دست و پای فاسد خود رضایت می دهند و نتیجه می گیرد که تنها نیکی با ما یگانه

است. آدمی همواره عاشق و خواهان نیک است و نه تنها می‌خواهد آن را بدست آورد که می‌خواهد همیشه مالک آن نیز باشد. چرا که طبیعت هر موجود فانی در تلاش جاویدان ماندن و بقاء دوام است عشق مستلزم میل به خلود است. ملاحظه می‌شود که افلاطون مقصد نهایی و موضوع عشق را نه صرفاً زیبا که «تولید و زایش» در امر زیبایی میداند. (همان، صص ۳۳۰-۳۳۵ و ۴۳۷) جانوران از راه توالد و تناسل به این هدف می‌رسند. تولید مثل جنبه جاودانگی موجودات فانی است. به هم آمدن مرد و زن به منظور آفرینش است و این کار خدایی و آسمانی است. زیبا با امر خدایی سازگاری دارد به همین سبب با فرا رسیدن سباعت آفرینش، طبیعت مهیا می‌گردد. از نزدیک شدن زیبایی هیجان و سرمستی به او دست می‌دهد و از پیوند زیبایی به آرامش و خرسندی می‌رسد.

افلاطون این قانون را در مورد روح آدمی نیز ساری و جاری می‌داند. به این معنا که جان‌ها نیز آفرینش و زایش دارند و هستند افرادی که به جان بیش از تن زنده اند آنان که روح مستعد دارند و آفریدن روحی را برتر از زاد و ولد جسمانی می‌دانند فرزندان روحی به وجود می‌آورند. در مورد انسانها زن و مردی که از چنین روحی برخوردارند دوستی و اتحادی که میانشان برقرار می‌شود بسی استوارتر از اتحادی است که به سبب کودکان جسمانی میان آنها پدیدار می‌گردد. زیرا هر دو از امری زیباتر و جاویدان تر بهره مندند. فرزندان روح، دانش و فضیلت انسانی است. جویندگان نیکی باید در راه تولید در زیبایی و بارور ساختن امری زیبا گام بر دارند تا بتوان کوشش آنان را عشق نامید. پس کسی که روحش در آرزوی تولید است و می‌خواهد خود به تنهایی یا به یاری راهنمایی به مقصود نهایی عشق (تولید و زایش در امر زیبا) برسد چاره ای ندارد جز اینکه از زیبایی زمینی آغاز کند. عشق، انسان را از مرحله میل غریزی - که موجودزنده را به تولید موجود دیگری مشابه خود وا می‌دارد و سبب خروج از عقیمی و مولد فرزند و مایه بقای نوع است - تا مرحله شهود جمال ازلی ارتقا می‌دهد. آدمی از مقام شیفتگی به زیبایی یک تن به زیبایی جان‌ها و پیشه‌ها و دانش‌ها می‌رسد و از آن فراتر دریای بیکران زیبایی است که همه زیبایی‌ها از آن ناشی می‌گردد.

اینجاست که روح از عقیمی رهایی یافته و به زندگی جاودانی و شهود جمال حقیقت و خیر مطلق رسیده است. (فروغی، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۲۵). در اینجا افلاطون صعودی را نشان می‌دهد



که از امور جسمانی شروع، به امور روحانی و مشاهده «زیبایی فی نفسه» ختم می‌گردد وی پله‌هایی را بر می‌شمارد که سپرده عشق باید خواه به واسطه رهبری راهنمایی آگاه و خواه به سائقه محرک درونی آنها را پشت سر بگذارد. او این صعود روحی را «تربیت» نامد و می‌گوید «منظور از تربیت این است که آدمی بتواند به زیبایی دل ببندد». (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۹۱۴).

این سنت در فرهنگ یونانی امری بی‌ریشه نبود اما در عصری که روشنگری اخلاقی و عقل‌گرایی در صدد بود تا عشق ورزی مردان یونان با پسران را که اغلب سرشار از آرمان‌های عالی بود به کلی از میان بردارد هنر افلاطون در این بود که با پیراستن ناپاکی‌هایی که این عشق‌ها را فرا گرفته بود بار دیگر این رسم را زنده کرد و صورتی شریف به آن بخشید. و در این صورت جدید اروس را به عنوان پرواز دو روح به هم پیوسته به عالم زیبایی حقیقی، ابدی ساخت. افلاطون آن زیبایی پاینده، یگانه و خارج از حد را چنین وصف می‌کند: «...بی‌آغاز و انجام، چیزهای زیبایی که در این جهانند همه از زیبایی او مایه می‌گیرند ولی او را از این بخشش کم و کاست نیست... اگر گوشه‌ای از این زیبایی به تو رخ نماید از همه مال و مکنت و زیبایی‌هایی که اکنون از تو دل می‌برند دل برمی‌کنی و از آب و نان غافل می‌شوی تا فرصت استغراق در این تماشا را داشته باشی... صفا و خلوص این زیبایی بی‌نظیر است... چه سعادت بالاتر از این که شخص با چنین زیبایی مطلق و جاودان و خدایی مجاور باشد. وقتی کسی را این سعادت بالاتر از این که شخص با چنین زیبایی مطلق و جاودان و خدایی مجاور باشد. وقتی کسی را این سعادت دست می‌دهد که به مشاهده این زیبایی نائل گردد می‌تواند از زیبایی و حقایق و نه تصور حقایق بلکه خود آنها ارمغان‌های فراوان به همراه آورد. آن وقت است که با پرهیزکاری دوست و هم صحبت خدایان شده و به جاودانی رسیده است. آیا چنین زندگی کمال مطلوب نیست». (افلاطون، ۱۳۴۳، ص ۳۳۹).

افلاطون تنها آنگونه زندگی را دارای ارزش راستین و کلی می‌داند که فرد از دیدار آن زیبایی فی نفسه بهره‌مند باشد زیرا فقط کسی که آن زیبایی حقیقی را بنگرد و از زیبایی‌های زمینی

روی برتابد به زادن و پروردن فضایل حقیقی توانا می‌گردد. در جرگه دوستان خدا در می‌آید و زندگی جاودان می‌یابد. (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۴۳۷)

عشق حقیقی آن است که آدمی با «خویشتن‌داری» و برخوردارگی از تربیت روحی به هماهنگی و زیبایی دل بندد. این عشق هیچگاه با جنون و «ناپروردگی» نمی‌تواند تجانسی داشته باشد. همان، ج ۲، صص ۹۱۲-۹۱۴ و ۱۲۴۱-۱۲۳۸). افلاطون معتقد است در وجود هر یک از ما دو نیرو وجود دارد: یکی غریزی که همانا لذت طلبی است و دیگری مکتسب که آن تلاش برای رسیدن به نیکی است این دو نیرو در وجود ما گاهی با هم سازگارند و گاهی ناسازگار. «اگر در این کشمکش نیروی دوم غالب آید و ما را به راهنمایی خرد به سوی نیکی ببرد حالتی که در ما پدید می‌آید «خویشتن‌داری» می‌نامند. ولی اگر نیروی تمایل غریزی عاری از خرد، چیره شود و ما را به سوی لذت بکشاند و این حالت را «لگام گسیختگی» می‌خوانند. (همان، ج ۳، ص ۱۲۲۵)

عاشق حقیقی و معشوق او که جویای چنین عشقی است. تمایل جسمانی را امری فرعی می‌شمارد و هدفش دست‌یابی به روح معشوق است و خوشتن‌داری، شجاعت و خردمندی معشوق در او حس احترامی به وجود می‌آورد و وادارش می‌سازد به پاک ماندن و معاشر بودن با معشوق پاک. او این دوستی را فقط برای غایتی شریف می‌خواهد و می‌داند که در غیر این صورت متهم خواهد شد به این که از تربیت بویی نبرده و از درک زیبایی ناتوان است.

نقش عشق در گرایشات فلسفی

فلاطون با موقعیتی که میان دانا و نادان و زشت و زیبا به اروس می‌دهد پلی میان عشق و فلسفه می‌بندد. او جویندگان دانش را کسانی می‌داند که میان دانایی و نادانی قرار دارند و اروس فیزیکی از آن جمله است. «زیرا دانش یکی از زیباترین چیزهاست و اروس چون دل‌باخته زیبایی است همواره در جستجوی دانش است. از این رو اروس فیلسوف است و فیلسوف میانگینی است میان دانا و نادان». (همان، ج ۱، ص ۴۲۸).

خدایان به فلسفه نمی‌پردازند. آنها خود، دانا هستند و میلی به دانا شدن در آنها وجود ندارد. نادان نیز به فلسفه نمی‌پردازد. زیرا عیب اصلی نادان این است که با اینکه هیچ نمی‌داند

خود را دانا و بی نیاز از دانایی می داند. «در این میان فقط کسانی می مانند که به درد نادانی مبتلا هستند ولی این ابتلا به اندازه ای نیست که آنان را به کلی نادان و بی خرد ساخته باشد بلکه هنوز می دانند که نمی دانند از این رو تنها کسانی به فلسفه عشق می ورزند که نیک اند و نه بد». (همان، ج ۱، ص ۱۵۲). بنابراین می توان گفت که دانایی فلسفی، دانایی عاشق است و عشق شناختنی است. (یاسپرس، ۱۳۵۷، ص ۱۲۸).

می توان گفت، «کوشش فیلسوف شبیه خدا شدن» است. «راه رسیدن به آن عالم (خدایی) این است که تا آنجا که برای آدمی میسر است همانند خدایان شویم و همانند خدایان هنگامی توانیم شد که از روی دانش از عدالت پیروی کنیم. خدا هیچگاه و در هیچ حال ظالم نیست. بلکه به حد اعلی طرفدار عدل است و شبیه ترین آدمیان به او کسی است که چون خود او پیرو عدل باشد و قوف به این نکته عین دانایی و فضیلت راستین است». (افلاطون، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۱۳۲۷). «شهریار فیلسوف» ویژگی های خاص خود را نیز باید داشته باشد که افلاطون به بر شمردن آنها می پردازد: (همان، ج ۲، صص ۱۰۴۶-۱۰۵۱ و گمپرتس، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۱۰۲۴ و آروین. ترنس، ۱۳۸۰، ج ۱، صص ۱۵۰-۱۴۹)

عاشق شناختن هستی یگانه ابدی، دوستدار راستی و حقیقت و اعتدال و خویشتن داری، بزرگ منشی و برای از فرومایگی درستکار و مهربان، قانع، چابک در آموختن، بلند نظر، دارای حافظه نیرومند، خواهان تناسب و زیبایی، عدالتخواه و دارای ارزش های راستین. «حاکم-حکیم» با توسعه یافتن عشق، اتصال به مبداء عشق و رسیدن به صورت قائم به ذات زیبایی با نظم عقلی مواجه خواهد شد به گونه ای که ارتباط همه زیبایی ها را خواهد یافت و درصدد اشاعه آن نیز برخواهد آمد. اشاعه این زیبایی همانا اشاعه خود است و جانشین برای آن نامیرایی که از آدم دریغ شده است.

نتیجه گیری

با بررسی اراء افلاطون چنین به دست می آید که عشق مفهومی است به قدمت انسان که به طور فطری در وجود انسانی همیشه وجود دارد اما در میان حکمای یونان قدیم، افلاطون

نخستین کسی است که بحث عشق را به طور جامع مطرح نموده است و رساله مستقلی در این رابطه نگاشته است. گرچه او سخنان خود را پیرامون عشق مانند سایر نظراتش به صورت اشاره بیان نموده است. اما به طور کلی با توجه به نظرات او از رابطه میان عشق و دانایی، عشق را همان معرفت و دانایی می‌داند و همچنین از رابطه عشق و زیبایی، چنین نظری را ارائه می‌دهد که عشق ریشه در زیبایی دوستی دارد و زیبایی را به معنای عام کلمه اعم از هر نوع زیبایی درونی و بیرونی می‌داند و از ارتباط عشق و حقیقت، قائل است که عشق چیزی جز حقیقت نیست و از رابطه عشق و فضیلت چنین نظر می‌دهند که تربیت متولی ایجاد شخصیتی زیبا و عاری از هر نوع زشتی و پلیدی است و عاری بودن از پلیدی و کاستی لازمه عشق است و از این جهت افلاطون معتقد است بین عشق و تربیت ارتباط متقابلی وجود دارد. از نظر افلاطون مهمترین ممیزه عشق عاری بودن از شهوات و امیال است و عشق حقیقی را خالص می‌داند و معتقد است ریشه در زیبایی دوستی و حقیقت طلبی بشر دارد در حالی که امیال ریشه در نیازها و تمایلات نفسانی دارند. افلاطون معتقد است که عقل و عشق یک مقوله هستند به این صورت که عقل درک کننده ماهیت امور بوده و انسان در شناسایی علمی و درک حقیقت اشیاء صورت حقیقی هر چیز را بدان گونه که هست به کمک عقل ادراک می‌نماید. به طوری که از خلال تشریح های منطقی مبتنی بر عقل، آینه صافی در برابر دیدگان ما قرار می‌گیرد که این آینه همان آینه عشق می‌باشد.

به طور خلاصه دانایی چیزی جز وقوف بر خوبی و عشق نمی‌باشد. و دستیابی به کمال دانش و معرفت در گرو کشف و شهود و تصفیه باطن بوده و مفهوم حیات و هستی در عقل و دانایی و عشق می‌باشد و انسان در بالاترین مراتب وقتی از عقل و عشق بهره کافی بیابد به سوی خلق آمده و سعادت میابد. به گونه ای که افلاطون در رساله فایدروس از خدا می‌خواهد که نیرویی به او بدهد که زیبایی درون را یافته و برون و درونش را سازگار نماید. از نظر افلاطون عاشق حقیقی همان فیلسوف است که تشنه شناخت حقیقت است.

منابع

- ۱- قرآن کریم
- ۲- ابراهیمی دینانی، غلامحسین، (۱۳۷۶)، ماجرای تفکر فلسفی در جهان اسلام، ج ۳، تهران، انتشارات طرح نو.
- ۳- اروین، ترنس، (۱۳۸۰)، تاریخ فلسفه غرب ج ۱، مترجم: محمد سعید حنایی کاشانی، انتشارات قصیده.
- ۴- افلاطون، (۱۳۸۰)، دوره آثار ج ۴-۱ مترجم: محمد حسن لطفی / کاویانی، انتشارات خوارزمی.
- ۵- افلاطون، (۱۳۴۳)، مجموعه آثار فلسفی پنج رساله، مترجم: محمود صناعی، انتشارات بنگاه ۷- برن. ژان. افلاطون، (۱۳۶۳)، مترجم سید ابوالقاسم پورحسینی، انتشارات نشر هما.
- ۶- بریه، امیل، (۱۳۷۴)، تاریخ فلسفه، ج ۱، مترجم علی مرادی داودی، تهران، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.
- ۷- بقلی شیرازی، روزبهان، (۱۳۶)، شرح شطحیات، تهران انتشارات انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران.
- ۸- الدیلمی، ابوالحسن، (۱۹۶۲)، عطف الالف المالف علی الا المعطوف، قاهره، مطبعه المهد العلمی الفرنسی للآثار الشرقیه، محقق: قادیه.
- ۹- سهوردی شیخ شهاب الدین، (۱۳۸۰)، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۳ تصحیح سید حسن نصر، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۱۰- صدرالدین محمد بن ابراهیم، (۱۴۰۱)، الحکمه المتعالیه فی الاسفار الاربعه، بیروت، دار احیاء التراث العربی الطبعه الرابعه.
- ۱۱- صدرالدین محمد بن ابراهیم، (۱۳۸۱)، مبداء و معاد، مترجم احمد حسینی اردکانی به کوشش عبدالله نورانی، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی .

- ۱۵- صدرالدین محمدبن ابراهیم، (۱۳۸۵)، الواردات القلبیه فی معرفه الربوبیه، تحقیق: تصحیح و ترجمه احمد شفیعی ها، انتشارات انجمن فلسفه ایران.
- ۱۶- فروغی، محمدعلی، (۱۳۷۹)، سیر حکمت در اروپا، ج ۱ انتشارات زوار.
- ۱۷- گمپرتس، تئودور، (۱۳۷۵)، متفکران یونانی ج ۲ مترجم: محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی .
- ۱۸- یاسپرس، کارل، افلاطون، مترجم: محمد حسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ اول ۱۳۵۷.
- ۱۹- وال، ژان آندر، ۱۳۹۷، بحث در مابعدالطبیعه، مترجم یحیی مهدوی، چاپ خوارزمی، تهران.
- ۱۹- یگر، ورنر، (۱۳۷۶)، پایدیا، ج ۲، مترجم: محمد حسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی.
- ۲۰- مجموعه مقالات همایش جهانی حکیم ملاصدرا، (۱۳۸۰)، ج ۲ تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدرا.

